

راهی که پیش روست!

مرحوم شیخ محمد تقی الفقیه العاملی متولد ۲۶ ذی الحجه ۱۳۲۹ هجری قمری، ۱۹۱۲ میلادی در حاریص لبنان و متوفای ۱۴۱۹ هجری قمری (۱۹۹۹ میلادی) در لبنان، در حالی که حدود ۹۰ سال از عمرش می گذشت. از دودمان علم و فقاقت بود که در لبنان به آل فقیه مشهور اند. برای ادامه ی تحصیل به نجف هجرت نمود و در طول اقامت ۱۳ ساله اش از بزرگان علمی چونان آیات سید ابوالحسن اصفهانی و سید حسین حمّامی و شیخ محمد علی کاظمینی و شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و سید محسن حکیم بهره گرفت و به لبنان مراجعت نمود و در حاریص رحل اقامت افکند. طلباب علوم دینی از راه دور و نزدیک به حضورش رسیده و از او بهره می بردند.

کمالات علمی و اخلاقی و عبادی و همچنین خدمات اجتماعی او را ستوده اند و شجاعت و شهامتش را همراه با دوری از سیاست بازگو نموده اند. از سن ۱۴ سالگی تا پایان عمر تحفّظ بر اداء نوافل داشته و چون در اواخر عمرش به او گفتند از قیام و قعود و رکوع و سجود بر شما بیمناک هستیم در حالی که آب دیده اش بر صورتش می ریخت. می گفت: أَرِيدُ أَنْ أَكُونَ مَعَ إِخْوَانِي مِمَّنْ سَبَقُونِي فِي دَرَجَاتِهِمُ الْعَالِيَةِ.

آثار بسیار در علوم و فنون مختلف اسلامی از جمله کتاب نفیس «حَجَر و طین» از او باقی مانده است؛ کتابی که بیشتر دیده ها و شنیده های مؤلف است و نکات ارزنده و آموزنده ی بسیار دارد و چهار جلد آن در سال ۱۴۰۸ قمری چاپ شده و مقدار زیادی هم به صورت مخطوط باقی مانده است. در اینجا قسمت هایی از آن را که می آوریم.

گریه ی مرحوم میرزا و سید

نقل شده که مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی با مرحوم سید محمد کاظم یزدی که هر دو از مراجع بودند با یکدیگر نشستند و داشتند و متذکر این مطلب شدند که چه بسا در طول زندگی نسبت به حق تعالی و آنچه متعلق به اوست قصور و تقصیر و کسری و کاستی داشته ایم. هر دو شروع به گریه نمودند و گفتند: ما الحيلة؟ حالا چه کنیم راه چاره چیست؟ مرحوم میرزای شیرازی گفت: همانا وقتی کسی از دنیا می رود می

گوید: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ، كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.^۱

پروردگارا مرا برگردان! امید است کردار شایسته ای بیاورم و تدارک ما فاتی داشته باشم. ما فعلاً به منزله ی کسی هستیم که به او اجازه ی رجوع داده شده، پس خوب است در مقام استیناف عمل برآییم و کردار شایسته آریم.^۲

شیطان عدیله

شخصی به نام حاج حسن حمزه برای من (نگارنده ی کتاب حجر و طین) نقل کرد که من مبتلا به بیماری سخت مُسری شدم که جمع بسیاری در آن بیماری از دنیا رفتند ولی برای من در آن کسالت جریان عجیبی پیش آمد. در آن ایام که در سكرات مرض و شدت درد بودم و احساس می کردم ساعات پایانی عمر من است، شنیدم کسی صدا می زند: طبیب طبیب! دکتر دکتر! من که این صدا را شنیدم برای بهبود حالم او را صدا زدم: دکتر دکتر! که ناگهان پیرمردی نجدی که ریش داشت و گندم گون می نمود و شبیه اهل نجد بود، نزد من آمد. من دردم را به او گفتم و از او طلب معالجه نمودم. گفت: داروی تو سهل است و آسان. کاسه ای بیرون آورد و آن را از مایعی پر کرد و به من داد و گفت: بنوش!

گفتم: در برابر معالجه ی من چه مقدار می خواهی؟ گفت سهل است و آسان، کم است و مختصر، چیزی نیست. دوبرتبه تکرار کردم و پرسیدم. گفت: ثَمَنُ آن فقط یک کلمه است و آن تَبَرُّی و بیزاری جستن از ولایت (امام) علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. به او گفتم: اسمت چیست؟ گفت: ابومره.^۳ گویا آن عنصر لعین مأمور بود که دروغ نگوید. من صورتم را از او برگردانم و به او گفتم: ای ملعون ائمه، من مرا از تو برحذر داشته اند. پس از این جمله او دور زد و از طرف دیگر آمد و به من گفت: تا کی در این عذاب و شکنجه و سختی و ناراحتی باقی می مانی؟ این مایع را بیاشام! همین که آشامیدی خوب می شوی. من دیگر بار رو از

^۱ - مؤمنون ۹۹

^۲ - حجر و طین، ۱۱/۱

^۳ - کنیه ی شیطان

او برگرداندم و عیالم کنار من نشسته بود و حرف های مرا می شنید و نام خدا بر من می برد! کلامی که اهالی جبل العامل برای کسی که دچار آسیب فکری شده می خوانند؛ فکر می کرد حال فکری و روحی من تغییر پیدا کرده و دچار جنون شده ام.

در این میان دیدم موکب و هیأتی از جلوی منزل ما می گذرد که پیشاپیش آنها امام حسین علیه السلام در حرکت هستند. من با صدای ضعیفی حضرت را صدا زدم ولی نشنیدند. از آن طرف می ترسیدم حضرت از برابر خانه ی ما بگذرند و صدای من به آن حضرت نرسد لذا دیگر بار با بلندترین صدایی که برایم ممکن بود حضرتش را خواندم. هم سرم که نزدیک من بود، ترسید و دچار لرزش شد و از نزد من گریخت و دور شد. حضرت به من توجه نموده فرمودند: چه می خواهی؟ من آنچه پیش آمده بود به عرض حضرت رساندم و شکوه نمودم و آن طبیب هم به مجرد دیدار حضرت گریخت و رفت. حضرت فرمودند: لا بَأْسَ عَلَیْکَ، چیزی بر تو نیست. باک نداشته باش! ... من فوراً خوب شدم و نشستم و همسرم را صدا زدم ولی او از نزدیک شدن به من بیم و هراس داشت و گمان می کرد حالت مرگ بر من عارض شده است. او را لرزه و اضطراب فراگرفته بود لذا من با تأکید به او فهماندم که عافیت یافته ام و امام حسین علیه السلام مرا شفا بخشیده و عافیت عنایت نموده اند ولی او باور نمی کرد تا آن که برایش معلوم شد.^۴

گزارشی از شبی در وادی

و از جمله قضایایی که این کتاب نقل نموده و موجب تنبّه و عبرت است جریانی است که از شیخ علی کاشف الغطاء نقل نموده که شخصی از بیت رحیم- که من نامش را فراموش کرده ام - گفت: من خارج نجف بودم و شب دیر وقت بعد از این که درها را بسته بودند دم دروازه رسیدم. در زدم و امید داشتم که نگهبانان چون مرا می شناسند در را باز کنند ولی باز نکردند. ناچار شدم به وادی السلام^۵ رفتم و شب را در کنار قبری

^۴ - همان ۲۳/۳

^۵ - وادی السلام نام قبرستانی در شهر نجف است. یکی از علل شهرت آن به علت روایاتی است که این قبرستان را محل رجعت تعدادی از پیامبران و امامان و مؤمنین در روز رجعت می دانند. قبرستان وادی السلام در قسمت شمالی حرم امام علی بن ابی طالب علیه السلام در شهر نجف واقع بوده و با مساحتی در حدود ۱۴,۸۶ کیلومتر مربع معادل ۱۴۸۶ هکتار و با دهها

ماندم. وحشت شب و ترس قبرستان و آن هم چونان وادی السلام که گویا شهری است که در آن، قبرها و قبه ها قرار دارد! ... در آن حال دیدم مردم حلقه حلقه نشسته اند و من در آن حلقه ها گردش می کردم تا عبورم به حلقه ای افتاد که در آن شخصی بود که او را می شناختم و با او علاقه و ارتباط داشتم و حدود شش ماه بود که از دنیا رفته بود. به او سلام کردم و از حالش جويا شدم در مقابل جواب برآمد و گفت: از وقتی که من از دنیا رفته ام پیوسته گرفتار حساب نسبت به زنی که در همسایگی ما بود هستم؛ زیرا کسی می خواست از او خواستگاری کند ولی من موجبات نفرت و دوری آنان را فراهم آوردم و آن ازدواج محقق نشد، سپس به من گفت این خبر را به اولاد من برسان و به آنان بگو یکی از آنان آن زن را به همسری اختیار کند یا در مقام فراهم آوردن مقدمات ازدواج او برآیند و در این زمینه سعی و تلاش داشته باشند، امید است من راحت شوم. همچنین به آنان بگو من این مقدار شمامی - واحد پول - در کنار فلان ستون سرداب دفن نموده ام آن را بیرون آورند و خرج عروسی این دختر نمایند.

پس از این دیدار و گفت و گو بیدار شدم خودم را میان قبرها دیدم و هیچ چیزی از آنچه دیده بودم مشاهده نکردم. صبح شد، داخل نجف شدم و همه ی همتم این بود که پیام آن متوفی را به بازماندگانش برسانم، لذا نزد آنان رفتم و جریان را نقل نمودم. آنان ابتدا بر من غضب نمودند و ناسزا گفتند ولی آنان را آرام کردم و گفتم: سخن تتمه دارد و حرف تمام نشده! پدر شما گفته است فلان مقدار شامی در فلان محل، کنار یکی از ستون های سرداب، دفن نموده، آن را بیرون آورده در راه عروسی این دختر خرج نمایید. بر شماست که در مقام تحقیق برآیید تا امر روشن شود. بروید اطراف ستون را بگردید اگر مال را یافتید معلوم می شود رؤیای

میلیون جسد بزرگترین قبرستان دنیا محسوب می شود. از دیگر نکات قابل ذکر درباره وادی السلام می توان به معماری خاص مقبره های آن اشاره کرد. این قبرستان از جنوب به حرم حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و خیابان اصلی نجف - کوفه (شارع علی بن ابیطالب) از شرق به جاده نجف - کربلا، از شمال به منطقه حی المهندسین و غرب به دریای سابق نجف محدود می گردد، در روایات است که ارواح مؤمنین در این قبرستان گرد هم می آیند و هر مؤمنی که از دنیا برود ملکی روحش را به این جا می آورند و هر که در این قبرستان دفن شود عذاب قبر از او برداشته می شود، انشاء الله

من صادق بوده و الا أضغاث أحلام است و از خواب های بی اساس. رفتند زمین را حفر نموده آنچه پدرشان گفته بود در آنجا یافتند و آنچه گفته بود انجام دادند.^۶

مرحوم محدث قمی نعره ی میّت را می شنود

از مرحوم محدث قمی نقل شده که می گفت: روزی برای زیارت اهل قبور به وادی السلام رفتم. در حالی که مشغول خواندن سوره هایی از قرآن بودم از دور دست صدای شتری که گویا می خواهند او را دغ کنند، به گوش می رسید. گویا شتری است که صیحه می زند و ناله می کند به طوری که گویا تمام وادی السلام از صدای نعره و ناله ی او به لرزه آمده است. من با عجله و شتاب برای خلاصی آن شتر به طرف آن نعره و ناله رفتم. چون نزدیک شدن دیدم شتری در کار نیست بلکه جنازه ای را برای دفن آورده اند و این نعره و فریاد از آن جنازه بلند است ولی کسانی که همراه جنازه هستند و متصدی دفن، گویا ابداً چیزی نمی شنوند و توجهی ندارند و با کمال خونسردی به کار خود مشغول هستند.^۷

^۶ - همان ۴۰/۳

^۷ - معادشناسی، ۱۳۷/۱ با تغییر در عبارات

* با استفاده از کتاب از سكرات تا ارتباطات، اثر استاد سیدمجتبی بحرینی. چاپ اول، ۱۳۹۱.

* تنظیم و تقدیم به یاد پدرم مرحوم آقای حاج سیدمجتبی خردمند که قامت را برایم مهم جلوه داد!